

فلسفه و دین چه نسبتی با هم دارند؟ این سئوالی است که در طول تاریخ تفکر همواره مطرح بوده است. عده‌ای رای به استقلال این دو داده‌اند و برخی قائل به وحدت شده‌اند، اما آنچه که اهمیت دارد نه پاسخ که فهم و شیوه مواجهه با این پرسش است و مادام که نوازیم و آثار عملی این بحث بر ما به درستی آشکار نشود، از درک عمیق نسبت فلسفه و دین دور خواهیم ماند. نویسنده این مقاله سعی می‌کند با دو نظر گرفتن نکات مذکور، پاسخی به این پرسش بدهد.

مارک انگلاره

تا به امروز به اندازه کافی دریافته‌ایم که دین و فلسفه (۱) می‌توانند به ویژه از طریق مسائل مشترکی که مطرح می‌کنند به هم نزدیک شوند. مسأله‌ای از قبیل جایگاه انسان در طبیعت، جایگاه خیر و شر و... به علاوه برخی از متکلمین بعضی از مفاهیم و اشکال استدلالشان را از فلاسفه وام گرفته‌اند. نظیر تاثیر سنت توماسی از ارسطو. عکس این موضوع هم صادق است. برای مثال در مفهوم فلسفی خدا بسیاری از فلاسفه خود را پیرو دینی خاص دانسته یا می‌دانند. این جا است که این سئوال مطرح می‌شود که آیا یک فلسفه می‌تواند دینی باشد یا یک

دین می‌تواند فلسفی باشد؟ (۲) هر چند که پاسخ برای بسیاری می‌تواند آشکارا مثبت باشد، ما در این جا تلاش خواهیم کرد تا نشان دهیم که دین همانند فلسفه فقط می‌تواند در حیطه خودش تعریف شود. یعنی رد هر آن چه که آن‌ها را در چنین اتحادی تعریف می‌کند. به منظور تبیین این پاسخ، لازم است که برای شروع، برخی از خصوصیات ویژه دین از یک سو و فلسفه از سوی دیگر را تبیین کنیم.

به نظر می‌رسد که وحی نخستین خصوصیت دین باشد (۳). بدین معنا که وحی، شرط ممکن شدن یک دین است. در واقع هیچ دینی ادعای نمی‌کند که برخاسته از انسان تنها است. بنابراین لازم است که یک منشأ خارج از بشریت آن چه را که دین مورد بحث معین می‌کند، به بشر منتقلی کند. این انتقال را ما در این جا وحی می‌نامیم. درباره خود منشأ باید گفت که در مواردی چون آیین بودایی و برخی آدیان شرقی دیگر برای جلوگیری از تعریف این منشأ، اطلاعی ویژه الوهیت کفایت می‌کند. دین‌هایی هستند که خدا ندارند. ولی این موارد واقعا احلاسی ایجاد نمی‌کنند. چرا که می‌توان در مفهومی گسترده به امر مقدس مراجعه کرد. یعنی دین چیزی است که انسان را با امر مقدس مرتبط می‌سازد (۴).

می‌توانیم اضافه کنیم که امر مقدس، هر چند که در ادیان

گوناگون به حقایق و کلیت‌های کاملاً مختلفه پسر می‌گردد، می‌بایست در هر دینی به مثابه یک امر مطلق مشخص شود. به عبارت دیگر تقدیم چیزی که مقدس است، در درون یک دین مشخص، قابل بحث نیست و نمی‌توان آن را به زیر سئوال برد یا افکار کرد. البته تأیید تقدیم چیزی که مقدس است نباید دین مربوط را تشکیل می‌دهد (۵). بنیادی که اتفاقاً به دلیل غیر قابل بحث بودنش، شرح داده نمی‌شود.

غرض از این گفتار این است که اولاً توجیحات کلامی همیشه در زمانی دیر هنگام و اغلب با هدفی بیشتر از آموزشی تادینی مطرح می‌شوند. ثانیاً این توجیحات نهایتاً لاجبری نب‌ستند، بدین معنی که غیبت آن‌ها دین را تضعیف نمی‌کند. ثالثاً این توجیحات برای یک مومن واقعی که ایمانش تیزی به توضیح ندارد، می‌فایده‌اند. حتی از یک دیدگاه می‌توان این توجیحات را برای دین مضر تلقی کرد، چرا که می‌توانند اتفاقاً کنند که بنیاد دین مورد بحث قائم به ذات نیست. به عبارت دیگر، توجیحات عقلی یک دین همواره با این خطر مواجهند که مبادا این توجیحات به حساب اعتراض به ضعف آموزهای دینی خاص گذاشته شود که محتاج توجیه خود است (در معنای تحقیر آمیز کلمه).

درباره فلسفه چه می‌توان گفت؟ در این جا تلاش خواهیم کرد که فلسفه را به همان اندازه دین تشریح کنیم. به نظر می‌رسد که می‌توان عکس آن چه را که در دین منهد گفته شد را به فلسفه گفت. اجازه بدهید موارد را یک به یک باز دیگر بررسی کنیم.

تفکر مبتنی بر وحی به تنهایی فلسفه را مبهم می‌کند. عقل این سنگ محک استدلال فلسفی، در برهه وحی چه چیزی می‌تواند بگوید؟ دکارت اشتباه نمی‌کرد: همین در خیال خود به دین می‌اندیشم و ادعا می‌کنم که به آسمان دست پیدا می‌کنم. ولی پس از این که آموختم که راه بره سپدن به آن برای چهلان و دانشمندان به یک اندازه بسته است و حقایق آشکار شده که می‌تواند ما را به آن جا هدایت کنند، برای دانش و هوش ما می‌باشند. دیگر جرأت نمی‌کنم که دین را تا حد استدلال‌های ضعیف تنزل بدهم و فکر می‌کنم که برای بررسی آن و موفق شدن در این راه لازم است که از یک کمک غیر عادی آسمانی بهره ببریم و چیزی فراتر از انسان باشیم (۶). یادآوری می‌کنیم که این سطوره به هیچ وجه تضادی با متونی که دکارت در آن‌ها به خدا دلایل وجودش و ذات الهی می‌پردازد، ندارند. برای مثال در تعلات: «زیرا در این جا صحبت از حقایق آسمانی نیست بلکه صحبت از حقایق عقلی است که فیلسوف می‌تواند به آن‌ها دست یابد. به کلام دیگر دین به خدای ادیان می‌پردازد حال آن که دکارت برخی خصوصیات خدای فلاسفه را تأیید می‌کند. با یک مثال از حقیقت آسمانی، همچنین از این هم فراتر می‌رود: حرفتی که برخی از کلیساها اعاده می‌کنند که خدا شکنی آسمانی گرفته است. من به روشنی گفتم که نمی‌دانم آن‌ها چه می‌خواهند بگویند و حتی تأیید چنین امری برای من همان اندازه بی‌وج است که بگویند دایره شکل مربع به خود گرفته است (۸).

به طور کلی، کسی نمی‌تواند انکار کند که حقایق آسمانی اغلب عقل را رد می‌کرده و آن را به چالش می‌کشند. این بدان معنا نیست که به همین دلیل تنها فیلسوف می‌بایست این حقایق را بدون هیچ قید و شرطی رد کند. چنین کاری فقط از عهده یک جریان فلسفی خاص (مکتب عقل گرایی) بر می‌آید (۹). ولی برای پذیرش مثبت این تفکر که یک وحی، هر چند که به وضوح عقلانی نیست، منبع حقیقت است، می‌بایست یک گام برداشت که ما را از حیطه فلسفه خارج می‌سازد. فیلسوفی که یازن پس افکار را در برابر ادیان دارد نسبت به ایده وحی با احتیاط عمل می‌کند. چگونه او میان ادیان مختلف یکی را انتخاب خواهد کرد. فیلسوف نمی‌تواند مانند یک مومن، دینی را انتخاب کند، تنها بر این اساس که این دین در جامعه‌ای که به واسطه تولد و آموزش به آن تعلق دارد، رایج است. در رابطه با معنای خود، دگم‌ها باید انشان کرد که فیلسوف از نظر ما باید احتیاط پیشه کند. شکنی نیست که ما همگی قبول داریم که در هیچ موردی فیلسوف حقیقتی را که فاقد یک توجیه نظری باشد نمی‌پذیرد. پیش از این دیدیم که بنیاد یک دین هرگز در ابتدا توجیه نشده است و اگر بعدها توجیه شده است، قطعاً توسط فردی توجیه شده است که قبلاً این بنیاد را بدون چنین توجیهی پذیرفته است. فیلسوف چطور می‌تواند این پذیرش را تأیید کند؟ فیلسوف مگر می‌تواند توجیه فلسفی یک موضوع گیری غیر فلسفی را قبول کند؟ بنیاد یک فلسفه نمی‌تواند خود جدا از فلسفه باشد. دین اصل خود را از ورای بشریت در نتیجه خارج از فلسفه می‌یابد.

فیلسوف مجبور است، در مواردی که برخی دگم‌ها و تأیید تقدیم را در تضاد با فلسفه ارزیابی کند، شاید اعتراضی



شود که گاهی خود فلاسفه نیز برخی از حقایق مورد قبول خود را غیر قابل بحث می‌دانند تفاوت این جا است که فیلسوف حتی وقتی از یک حقیقت غیر قابل بحث صحبت می‌کند یک توجیه نظری هم به همسر آن عرضه می‌کند به علاوه او هیچ‌گاه از پاسخ به یک مخالفت احتمالی سر باز نمی‌زند (۱۱) حتی اگر این مخالفت چندان ساختار فلسفی نداشته باشد بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که بدون توجیه نظری، یک پیشنهاد هر چه باشد نمی‌تواند ادعای فلسفی بودن کند به عبارت دیگر ارزش و مفهوم فلسفه همان قدر که در استدلال نهفته است در خود ترها هم نهفته است اما این مسئله در مورد دین صدق نمی‌کند به طور عام تر می‌توان گفت که اگر دین پذیرفته شود این امر بخش مهمی از فلسفه را بی‌فایده می‌کند در واقع برخی از دکمه‌های دینی می‌توانند پاسخ‌های غیر فلسفی به سؤالاتی باشند که فلاسفه از خود می‌پرسند همچنین فیلسوفی که سعی می‌کند به طور فلسفی به همین مسئله‌ها پاسخ گوید از دیدگاه مذهب تلاشی اجتناب‌ناپذیر است

بنابراین فیلسوف تنها این امکان را دارد که در عرصه‌هایی فعالیت کند که دین به آن‌ها توجیهی نکرده است عرصه‌هایی که از نظر دین به معادلت انسان مربوط نمی‌شوند برای مثال قواعد علم یا زیباشناسی و ولی در مورد مسائل ماوراءالطبیعه اخلاق مردم‌شناسی به مفهوم اعم آن و سیاست بحث پای از دیدگاه دینی بسته است برعکس می‌توان تصور کرد که سؤالات فلسفی اگر پاسخی کمال و قطعی از جانب فیلسوفی دیگر نگرفته باشند برای یک فیلسوف همچنان مطرح است فلسفه فقط با پذیرش این بی‌محتوایی است که معنا پیدا می‌کند از نظر فلاسفه دینی فلسفه تنها به این کار می‌آید که آن چه را ایسان به واسطه وحی آموزش می‌دهد به واسطه عقل کشف نماید چنانچه حقیقت یک دین را بی‌پایه بر این برداشت از فلسفه به مثابه خدمتگزار الهیات که از قرون وسطی به ارث رسیده نمی‌تواند از بین برود حقیقت نمی‌تواند با حقیقت در تضاد باشد اگر حقیقت (حقیقت دینی) از قبل پذیرفته شود، می‌توانیم که حقیقت فلسفی شبیه حقیقت دینی خواهد بود یا حداقل با آن همخوانی خواهد داشت تنها کاری که باقی می‌ماند بافتن استدلال‌های فلسفی برای تقویت این حقیقت واحد که دو وجه دارد می‌باشد برای مثال می‌توان به موضع پای ژان-پل دوم اشاره کرد «ایمان و عقل مانند دو بال هستند که به روح انسان اجازه می‌دهند که تا به مقام تفکر در حقایق تعالی بماند» (۱۲) اگر این استاره درست باشد دو بال مذکور باید به صورت هماهنگ عمل کنند از شروع پرواز مسیر و مقصد توسط بال ایمان مشخص شده است و بال عقل فقط باید به بال ایمان تکیه کند

در این جا شاید یک اعتراض مطرح شود اگر دین پیش از تفکر فلسفی پذیرفته شود کلر تمام شده است و فلسفه به معنای واقعی فلسفه نخواهد بود چرا که غایتش مشخص است و به ویژه این که توسط عقلی خارج از فلسفه مشخص شده است ولی چه چیزی مانع از این می‌شود که یک فیلسوف ابتدا حقایق را کشف کند و بعداً به تطبیق آن‌ها با یک دین مشخص بی‌برد؟ بدین ترتیب فیلسوف این دین را پس از تولد تفکر فلسفی‌اش می‌پذیرد نه قبل از آن در این جا ما چهارم‌های تدریس به جز دادن پاسخ مثبت در حوزه نظری اگر چنین مسیر فکری وجود داشت بدون هیچ تردیدی ما آن را جزء فلسفه محسوب می‌کردیم با این همه دو نکته مطرح شوند

اولاً نمی‌توان پنهان کرد که از دیدگاه نظری این مسیر بسیار غامض است مشخص نمودن مراحل آن نیز عملاً غیر ممکن است در واقع نمی‌توان افکار کرد که در اغلب موارد دین قبل از فلسفه در وجود فرد ظاهر می‌شود زمانی که روح نوجوان به اندازه کافی برای استدلال رشد می‌کند دین از مدت‌ها پیش در روح او حاضر بوده است برخی نوشته‌ها خود را از تاثیر آموزش دینی که به آن‌ها داده شده جدا کنند ولی شاهدیم که مگر در مواردی تازد این دین است که پیوسته جلوتر از فلسفه در تاریخ حیات یک فرد حرکت می‌کند در مورد چه کسی می‌توان گفت که وی در دین همان چیزی را که در فلسفه کشف کرده بوده دوباره کشف کرده است؟

ثانیاً حتی اگر یک فلسفه می‌توانست همه دکمه‌ها حتی همه اعمال یک دین را توجیه فلسفی نماید این فلسفه تنها یک تطبیق خارجی با این دین خواهد داشت چرا که تنها توجیه واقعی یک دین وحی است که این مقوله نیز خارج از حیطه هر گونه توجیه فلسفی است به کلام دیگر چنین فلسفه‌ای حقیقتاً دینی نخواهد بود

در این جا برای ايضاح بحث قصد داریم فلسفه‌های دینی لایب نیست و کت و رابرسه کنیم (۱۳) البته ادعا نمی‌کنیم که می‌خواهیم یک تحلیل کمال از فلسفه این دو نویسنده ارائه

کنیم بلکه هدف نشان دادن لحظه یا لحظاتی است که آن‌ها از بیرون فلسفه به بیرون آن رفته تا اعتناات مذهبی خود را توجیه کنند تنها رجوع به یک بخش از ابتدای هجشی در متافیزیک اثر لایبنتس کافی است که آن چه را خروج توجیه نشده از فلسفه از زبانی می‌کنیم ثابت کند توجیه نشده به این دلیل که این خروج معنی جای داشتن هر یک استلال فلسفی در مسئله مورد مطالعه شده است این بدان معناست که یک فیلسوف خارج از فعالیت فلسفی‌اش می‌تواند به نوشتن مثلاً متون حاوی ادبیات یا هر چیز دیگر بپردازد به شرط این که او ناکید کند که بحث را چه به متون فلسفی است این دقیقاً در مورد کتاب مذکور صادق است همان طوری که عواطف به روشنی نشان می‌دهد

بعد از تعریف خدا به عنوان «یک وجود مطلقاً کامل» و شرح مفهوم کامل بودن، لایبنتس چنین نتیجه‌گیری می‌کند که خدا با داشتن خرد مطلق و لایتنهایی به کامل‌ترین شکل عمل می‌کند و این که هر چه بیشتر درباره آن فکر خداوند آگاه شویم، به همان اندازه آن سار اعالی‌تر می‌شویم. هر چند که در باب این سخن مخالفت‌های زیادی وجود دارد، با این حال ما در این جا در بیان فلسفه هستیم؛ زیرا این مخالفت‌ها می‌تواند خود ذاتی فلسفی داشته باشند اما این طور به نظر می‌رسد که لایبنتس با نوشتن سطوری زیر از فلسفه خارج می‌شود: «بدین ترتیب من

فلسفه می‌تواند تا پذیرفتن وجود خدا پیش برود ولی از این پذیرش تا دین آسمانی دقیقاً همان قدمی است که باعث خروج از فلسفه می‌شود

فاصله زیادی حارم یا احساس کسافی که ناکید می‌کنند که هیچ قاعده نیکی و تعالی در ذات انبیا نیست و آثار خداوند فقط به این دلیل ظاهری خوبند که خدا آن‌ها را آفریده است؛ چرا که اگر چنین بود خداوند با آگاهی از این که خود خالق آن‌ها است تنها می‌توانست آن‌ها را پس از خلقتشان بنظر آید و آن‌ها را خوب آفریند (همان طور که در کتاب مقدس آمده است) (۱۴)

در این جا اهمیت استدلال کتاب مقدس بسیار برجسته است: خداوند کارهایش را نظاره کرده و آن‌ها را خوب یافته است زیرا این چیزی است که کتاب مقدس می‌گوید: «ظواهر فیلسوف مجبور نیست که در ابتدا به آسمانی بودن ریشه کتاب آسمانی ایمان داشته باشد ولی با پذیرش اقتدار انجیل، دیگر یک مخالفت فلسفی با متن بالا صورت نمی‌گیرد و دیگر هیچ بحث فلسفی ممکن نیست استدلال لایبنتس به شرح زیر است:

- ۱- کتاب مقدس از طرف خداوند نازل شده است.
- ۲- خداوند مالک همه اخلاقیات است از جمله این که او حقیقت را می‌گوید.

- ۳- بنابراین کتاب مقدس حقیقت را می‌گوید.
- ۴- کتاب مقدس بی‌مان می‌کند که خداوند پس از آفرینش برخی از مخلوقاتش، ملاحظه کرد که آن‌ها خوبند برای مثال خداوند می‌گوید: «آب‌ها که در زیر آسمان‌اند در یک جا جمع شوند و قاره ظاهر شود و همین‌طور شد خداوند قاره را زمین و جمع آب‌ها را در ایاها نامید. خداوند دید که این خوب است» (۱۵)
- ۵- بنابراین خدا با دیدن آن‌ها خوش بود و آن‌ها را مشاهده یا بهتر بگوییم تأیید کند.

۶- بنابراین چیزها به خودی خود خوبند یعنی این که خوبی در خود آن‌ها است و از خارج آن‌ها نمی‌آید فقط به این دلیل که خداوند با نی یا دلیل آن‌ها می‌باشد.

کتاب در کتاب «دین در حدود عقل تنها» تلاش می‌کند که نشان دهد مسیحیت تنها یک دین آسمانی نیست که در یک دوره و مکانی مشخص ظهور کرده باشد بلکه یک دین طبیعی نیز هست یعنی جهانی است هر فلسفی فارغ از دوره و جامعه‌اش و با هر مقلد عقلی می‌تواند قبول کند که اصول اخلاقی در مسیحیت شبیه همان اصول اخلاقی‌اند که عقل او به او دیده می‌کند. برای نشان دادن این شباهت کتاب به تفسیر دقیق هم‌عظه‌های در باب کوهستان (۱۶) می‌پردازد متنی که به اعتقاد حاوی جوهر اصول اخلاقی مسیحیت است آن چه که کتاب به ویژه در این موعظه مطرح می‌کند این است که توبه می‌کند از روح اصول پیروی کنیم نه از ظاهر نشان در این جا بار دیگر تفاوتی را کتاب در کتاب «بایه‌های متافیزیک آلم» میان حرفتار از روی اجبار» و «تفسیر منطقی بر تکلیف» قائل است می‌بایم نوشته مشهور زیر از کتاب است «شاید باید که می‌گویند «باید زنا کنی» من به شما می‌گویم که هر کسی با شهوت به زنی نگاه کند او در قلب خود آن با آن زن زنا کرده است» (۱۷)

می‌توان یک اعتراض به کت مطرح کرد یک دین طبیعی از

آن جا که جهانی است پس هر انسانی باید قادر باشد به حقایق این دین دست پیدا کند نکته عجیب این است که خدا به انسان‌ها یک قانون اخلاقی را منتقل می‌کند قانونی که در قلب هر انسان دارای عقل عملی نوشته شده است. نکته عجیب‌تر این است که این قانون در مواردی دو تمیز (مثلاً انجیل عهد عتیق) پیدا می‌کند بدین ترتیب این گونه بر پشت می‌شود که خداوند قانونی را به انسان‌ها منتقل کرده که انسان‌ها قبلاً می‌دانستند اگر که متن قانون اولیه با این فرض که از جانب خدا نازل شده مسائل متضادی را آموزش می‌دهد به این معنی که از ظاهر و باطن آن دو مفهوم متضاد برداشت می‌شود بنابراین فهم ارزش و مشروعیت چنین قانونی به دشواری صورت می‌گیرد

نتیجه‌گیری

۱- از مبنای فلسفه‌های مذهبی لایبنتس و کانت شکاف‌های گوناگونی را نشان داده است نه به عنوان خطاهایی در درون فلسفه آن‌ها بلکه به عنوان کاستی‌هایی در ضرورت فلسفی یک استدلال عقلی

پس می‌توانیم این طور نتیجه‌گیری کنیم که یک فلسفه دینی یا خارج از دین است اگر فلسفه مقدم بر دین باشد یا خارج از فلسفه است اگر صورتی که دین بر فلسفه مقدم باشد همان طور که در دو مورد در این مقاله نشان داده شد (۱۸) این قطعاً به این معنی نیست که فیلسوف فردی غیردینی است از آن جا که یک فیلسوف پیش از فیلسوف بودن انسان است او می‌تواند مانند لایبنتس، کانت و بسیاری دیگر، به خداوند ایمان داشته باشد و حتی به یک دین خاص تعلق داشته باشد او

نمی‌تواند از راه استدلال فلسفی به ایمان اعتناات و اعمالش مشروعیت دهد بنابراین او نباید دینش را در فلسفه وارد کند او فقط می‌تواند به عنوان یک مومن توضیح دهد که چرا فلسفه‌اش باید ضرورتاً جایی خارج از فلسفه برای دین در نظر بگیرد. برای مثال او می‌تواند همانند پل کال، تلاش کند که ثابت نماید که عقل و بنابراین فلسفه می‌تواند خودشان محدودیت‌هایشان را به رسمیت بشناسند «آخرین عملکرد عقل این است که قبول کند که بسیاری از چیزها از آن فراتر می‌روند اگر عقل این را

نخیر ده دچار ضعف است» (۱۹)

بنابراین فیلسوف می‌تواند فردی دینی باشد ولی او نمی‌تواند به عنوان یک فیلسوف فردی دینی باشد فلسفه می‌تواند تا پذیرفتن وجود خدا پیش برود ولی قدمی که از این پذیرش تا یک دین آسمانی باید طی شود دقیقاً همان قدمی است که باعث خروج از فلسفه می‌شود

ترجمه: مینا البرز

پانویس‌ها

- ۱- در این جا ما این را به عنوان یک کلیت واحد و به خصوص در ارتباط با فلسفه یورپی می‌کنیم.
- ۲- این دو سوال هر دو در فلسفه قابل بحثند.
- ۳- در نیم موضع کت در باب تفکیک دین طبیعی از دین آسمانی خود جای بحث دارد.
- ۴- باید خاطر نشان کرد که صحبت از ارائه صرف نیست تلاش می‌کنیم دین را از فلسفه متمایز کنیم.
- ۵- در این جا صحبت از معادله در ایمان نیست برداشت ایمان از معادله و تعدیل گوناگون است.
- ۶- در این جا ما باید یک دین را که همان اعتنااتش است از عقل آن تفکیک می‌کنیم.
- ۷- بخش نخست «کفایه‌های یورپی».
- ۸- این متن مشهور کافی است تا مانع سوء برداشت از آموزهای امپریورال توسط مسیحیت شود.
- ۹- در این جا می‌شود اعتراض کرد که برخی فلاسفه که بر حسب عادت عقل گزاره‌ها گرفته‌اند مثل لایبنتس، واقعیت آسمانی برخی از قوانین را به ویژه مسیحیت می‌پذیرند.
- ۱۰- فلاسفه مومن در اغلب موارد دینی را که به آن‌ها آموزش داده شده و به خصوص دین یهود و مظهر را می‌پذیرند برای عقل این امر در مورد این پرسش این‌ها مومن صدق می‌کند. در این مورد مثال نخبی نمی‌زنیم.
- ۱۱- برای مثال می‌توان به مخالفت‌های صورت گرفته علیه «عقالات» دکارت با مکتوبات بسیاری از فلاسفه اشاره کرد.
- ۱۲- ایمان و عقل «باب و زن» دوم.
- ۱۳- شکی نیست که می‌توان فلسفه‌های دیگر را نیز در این جا جای داد برای مثال فلسفه هگل به منظور عدم مطالعه کلام در این مقاله و به دلیل سادگی این دو مورد انتخاب شده.
- ۱۴- هجشی در متافیزیک.
- ۱۵- «تکوین».
- ۱۶- انجیل متافیزیک‌های ۵ تا ۷.
- ۱۷- انجیل متافیزیک ۵.
- ۱۸- در این جا می‌توان به بحث تحلیل فلسفه دینی لایبنتس مراجعه کرد.
- ۱۹- پل کال «فکر» درباره این اثر نمی‌تواند گفت که یک کتاب فلسفی است هر چند برخی از بخش‌های آن فلسفه‌اش اند اما برخی از بخش‌ها اصلاً فلسفی نیستند مانند بخش‌های مربوط به خانه عیسی مسیح که ربطی به عقل ندارد و به ایمان خواننده بستگی دارند.

منبع:

